Source text

A few days ago, Nathan had made the mistake of confiding in his brother. If anyone could understand his impossible position, he had reasoned to himself, it would be Pic. Nathan had been wrong. Instead of understanding, Pic had extended to him the same self-righteous criticism Nathan had come to expect from practically everyone else in his life.

Nathan cringed as he remembered Pic’s final advice: *Stop stalking the girl*. As though he’d heard nothing of what Nathan so painstakingly poured into the open Guiness bottles that separated them. The bottles had once been full of beer, but Nathan made sure to empty them so he could fill them with his fears. It hadn’t been easy filling so many bottles with so much of his pain, but he had done it, and in the end, it had been for nothing.

Target text

چند روز قبل، ناتان[[1]](#footnote-1) دچار اشتباهی شد؛ به برادرش اعتماد کرد. او خودش را قانع کرد که اگر شخصی باشد که بتوان به او اعتماد کرد، آن شخص پیک[[2]](#footnote-2) بود. اما ناتان در این مورد اشتباه فکر می‌کرد. پیک به جای درک‌کردن شرایط، او را با ژستی حق به جانب[[3]](#footnote-3) مورد انتقاد قرار داد؛ واکنشی که ناتان انتظارش را لااقل از سوی پیک نداشت.

ناتان با مرور آخرین کلمات پیک حسابی بهم ریخت:( *دست از تعقیب کردن آن دختر بردار!)*  انگار که او ذره‌ای از داستانی که ناتان، با شفقت، برایش شرح می‌داد را نشنیده بود. ماجرایی که تعریف کردنش همچون پرکردن بطری‌های شیشه‌ای[[4]](#footnote-4) بود. این شیشه‌ها که زمانی از آبجو پر بودند حال سراشار از اشک‌های ناتان شده‌اند. پر‌کردن این شیشه‌ها از درد برایش آسان نبود؛ ولی او این کار را هرچند که بیهوده بود، انجام داد.

1. Nathan [↑](#footnote-ref-1)
2. Pic [↑](#footnote-ref-2)
3. self-righteous [↑](#footnote-ref-3)
4. Guinness bottles [↑](#footnote-ref-4)